

تحلیله بر روابط سیاسی اسماعیلیان نزاری با خلافت عباسی (۴۸۷-۶۵۴ق)

■ محمد حسن رازنهان

استادیار گروه تاریخ دانشگاه خوارزمی

ha_raznahan@yahoo.com

■ مهدی خلیلی

دانشجوی دکتری تاریخ ایران دوره اسلامی دانشگاه خوارزمی (نویسنده مسئول)

mahdikhalili57@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۴/۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۶/۱۹

چکیده

در این مقاله سعی بر آن است با استناد به منابع به کاوش چگونگی روابط میان نزاریان و خلافت عباسی در دوران مورد بحث پرداخته شود. روابط سیاسی اسماعیلیان الموت با خلافت عباسی در فاصله سالهای ۴۸۷ تا ۶۵۴ق تغییر فاحشی پیدا کرد. اسماعیلیان نزاری در این دوران به چند دلیل در چهارچوب سیاست مدارا و گفتگو با عباسیان رفتار می کردند: یکی اینکه عباسیان نمی توانستند برای متصرفاتشان خطری جدی ایجاد کنند و دست خلافت عباسی از خراسان و عراق عجم کوتاه بود. دیگر اینکه ضعف و فترت سلجوقیان پس از مرگ ملکشاه و افزایش توان اسماعیلیان الموت از یک سو و تلاش خلافت عباسی برای بازگشتن به جایگاه محوری خود در سطح مراوده با مسلمانان از سوی دیگر، باعث شد شرایط سیاسی تازه ای فراروی دو حکومت قرار گیرد. همچنین تحولات سیاسی خوارزمشاهیان علیه خلافت عباسی و آغاز هجوم مغولان به سرزمینهای اسلامی، تغییر روابط نزاریان را با خلافت عباسی ایجاب می نمود. بنابراین هم برای خلافت عباسی و هم برای اسماعیلیان، سیاست مدارا و تغییر در روش ضروری به نظر می رسید.

کلیدواژه ها: اسماعیلیان نزاری، روابط سیاسی، خلافت عباسی، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغولان.





مقدمه

بیشتر مورخان در خصوص روابط دوستانه میان نزاریان و خلافت عباسی سکوت کرده‌اند و سعی در پوشیده نگه داشتن مناسبات میان این دو حکومت دارند. جوینی زمانی که از دوران فرمانروایی علاءالدین محمد سوم سخن می‌گوید، به مرادات او و خلافت اشاره‌ای نمی‌نماید و نسوی نیز که نسبت به جوینی از قلم معتدل‌تری برخوردار است، این مسئله را مسکوت می‌گذارد. اما از گزارشهای منابع چنین برمی‌آید که پس از مرگ ملکشاه سلجوقی و درگیر شدن جانشینان او بر سر تصاحب قدرت، خلافت عباسی در صدد ترمیم قدرت سیاسی و نظامی گذشته و حذف سیطره سلاجقه از بغداد برآمد. در این میان نزاریان نیز دارای قدرت بودند و فعالیتهای گسترده‌ای را از طریق دستگاه دعوت و ترور مخالفان، همچنین توسعه قلمرو جغرافیایی و سیاسی خود دنبال می‌کردند.

بیشتر روابط میان اسماعیلیان با خلافت عباسی تا زمان به قدرت رسیدن جلال‌الدین حسن نو مسلمان در الموت خصمانه بود، اما زمانی که جلال‌الدین از نزاریگری دست کشید و به اسلام اهل تسنن روی آورد، زمینه‌های کاهش شدت تیرگی روابط میان الموت و بغداد فراهم شد. تأیید و پشتیبانی خلیفه عباسی از جلال‌الدین باعث شد که فتاوی ناظر بر صحت اسلام نزاریان از سوی بزرگان مسلمانان صادر گردد. این روابط دوستانه میان نزاریان و خلافت عباسی در دوران حکومت علاءالدین محمد سوم ادامه پیدا کرد و حتی بازگشت به نزاریگری نیز نمی‌توانست این روابط را برهم زند؛ زیرا تیرگی روابط خلافت عباسی با خوارزمشاهیان از یک سو و وحشت آنان از هجوم مغولان از سوی دیگر، این اجازه را به عباسیان نمی‌داد که به دشمنی با نزاریان بازگردند و جبهه سیاسی و نظامی جدیدی را بگشایند. نکته دیگر آنکه وجود اسماعیلیان الموت می‌توانست به عنوان سدی امنیتی برای خلافت عباسی باشد و آنان را از خطر یورش مغولان حفظ نماید.

بر این اساس بررسی مناسبات سیاسی اسماعیلیان ایران با خلافت عباسی در این دوران تاریخی موضوع اصلی این پژوهش است. اساسی‌ترین پرسشهای این مقاله از این

قرار است: اسماعیلیان در این شرایط سیاسی در مواجهه با خلافت عباسی چه راهبردی را در پیش گرفتند و چگونه عمل کردند؟ دلایل سیاست مدارا و سازش اسماعیلیان چه بوده است؟ روش پژوهش کارکردگرا و شیوه تدوین کتابخانه‌ای می‌باشد. در این پژوهش تا حد امکان سعی شده است تا ابتدا اطلاعات مورد نیاز گردآوری شود و پس از تسویه اطلاعات، واقعیتهای تاریخی مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گیرد.

تیرگی روابط اسماعیلیان الموت با خلافت عباسی

خلفای عباسی پس از رهایی از نفوذ سلاطین شیعی بویهای، امید داشتند در دوران سلجوقیان سنی مذهب، قدرت از دست رفته خویش را بازیابند، اما این حکمرانان تازه که خود را نگهبانان خلافت و حامی اهل سنت معرفی کردند، با تحت نظر قرار دادن دستگاه خلیفه و شهر بغداد بر محدود نگه داشتن قدرت خلافت مهر تأیید نهادند و آنان را از دخالت در امور حکومتی بازداشتند.^۱ پس از مرگ ملکشاه در ۴۸۵ق فرصت مناسبی برای دستگاه خلافت جهت اعمال قدرت فراهم شد. ظهور آشفتگیهای گسترده سیاسی در دولت سلجوقیان و توسعه آن در سراسر قلمرو سلجوقی،^۲ راههای تازه‌ای پیش روی خلافت عباسی قرار داد، تا دوباره به جایگاه اصلی و محوری خود بازگردند. نخستین گامها در این مسیر پذیرفتن کارگزاران (شحنگان) دولت سلجوقی در بغداد، ایجاد تفرقه میان شاهزادگان سلجوقی با آوردن نام مدعیان سلطنت در خطبه، فراهم ساختن سپاه، گسترش دادن سیطره خلافت به خارج از بغداد و درگیر شدن با امرای اطراف بود.

درگذشت خلیفه مقتدی (۴۶۷-۴۸۷ق) مصادف با آغاز سلطنت برکیارق بود. پس از آن در حضور سلطان برکیارق برای مستظهر (۴۸۷-۵۱۲ق) بیعت گرفتند. این خلیفه انسانی نرم‌خو و نیکوکار بود،^۳ ولی دوران خلافتش مصادف با رویدادهای بسیاری چون جنگهای متعدد میان

۱. المنتظم، ج ۹، ص ۶۵۴.

۲. همان، ج ۱۰، صص ۱۱ و ۱۲.

۳. همان، ج ۹، صص ۶۳۳ و ۶۶۴؛ تاریخ الخلفاء، ص ۳۶۸.

سلطان برکیارق و برادرش محمد، آشوبهای ترکمانان در عراق و گسترش فتنه باطنیان شده بود. نزاریان فعالیت گسترده‌ای در دوران خلافت مستظهر داشتند. اضطراب امور سلطنت سلجوقی و درگیری برکیارق و محمد و سنجر سبب شد دعوت نزاری در ایران به سرعت نشر یابد و آنان از طریق دعوت کردن مردم، قدرت زیادی کسب کردند. برکیارق برآشفته و عده زیادی از باطنیان سپاهش را به قتل رساند و اموال فراوانی از آنان حاصل کرد و گزارش این اقدامات را برای خلیفه نوشت و از او خواست تا به دستگیری و قتل باطنیانی که در عراق حضور دارند، اقدام کند.^۴ مستظهر عباسی شروع به سرکوب باطنیان بغداد کرد و شماری از آنان را به قتل رساند. به گزارش ابن جوزی در پی این دستگیریها و قتل‌های متهمان به باطنی‌گری، فضای مسموم تهمت به الحاد شیوع یافت و هیچ‌کس در بغداد جرئت نمی‌کرد درباره کسی به فرض مبرا بودنش از انتساب به باطنیان، شفاعت کند؛ چون خودش متهم بدان گروه می‌شد. او همچنین گوید: «با آشفته شدن اوضاع، مردم هرکس را که خوش نمی‌داشتند، بدان مذهب متهم می‌ساختند و او را به قتل می‌رساندند و اموالش را غارت می‌کردند. حکومت به ناچار برای جلوگیری از گسترش ناامنی اجتماعی از ادامه سیاست خود دست کشید و بدین ترتیب اوضاع آرام گشت».^۵ او در گزارش خود آورده که در دوران بگری و بیند باطنیان، یک صوفی به نام ابن‌کوخ را به اتهام مذکور کشتند. این صوفی در بغداد سکونت داشت و ۳۰۰ صوفی زیر ارشاد او قرار داشتند و هر سال آنان را به حج می‌برد و هزاران دینار برای آنان خرج می‌کرد. در این گزارش همچنین به صراحت از کشته شدن گروهی از قاضیان به اتهام باطنی بودن خبر می‌دهد.^۶ کیه‌راسی، مدرس نظامیه بغداد و از شافعیان بزرگ عصر نیز به باطنی بودن متهم و به دستور سلطان محمد (۴۹۸-۵۱۱ق) بازداشت شد. سرانجام خلیفه مستظهر که از حامیان جدی سلطنت محمد

بود و روابط محکمی با وی داشت، مجبور شد وساطت کند و او را آزاد سازد.^۷ نزاریان در سال ۵۱۰ق که مصادف با سالهای پایانی خلافت مستظهر بود، در بغداد خود را نشان دادند و یکی از ترورهای مؤثر خویش را به انجام رساندند. آنان با کشتن امیر احمد، اتابک مراغه (۵۰۱-۵۱۰ق) و از امرای بزرگ سلجوقی در مجمع بزرگی که توسط سلطان محمد و با حضور او تشکیل شد، ضربه سهمگینی بر اعتبار دستگاه سلجوقی وارد کردند.^۸ بدیهی است که این اقدام آنان خلیفه را نیز سخت به هراس افکند. خلیفه بعدی مسترشد بالله (۵۱۲-۵۲۹ق) نیز در آخرین لشکرکشی‌اش که منجر به کشته شدن او شد، سپاهی فراهم کرده بود و در سال ۵۲۹ق به جنگ سلطان مسعود سلجوقی (۵۲۷-۵۴۷ق) شتافت، اما متحدانش وی را ترک کردند.^۹ در گزارش مفصل ابن جوزی آمده است که پس از پراکنده شدن سپاه مسترشد، وی و یارانش به اسارت افتادند و سپاه سلطان بر اموال و ذخایر خلیفه که به عنوان هدایا جهت پیشکشی به یارانش آماده کرده بود، دست یافت.^{۱۰} در این جنگ بر حسب دستور سلطان، تعداد اندکی کشته شدند و سلطان، خلیفه را با خود به مراغه برد. بنابر گزارش ابن جوزی در سوم ذی‌القعدة سال ۵۲۹ق رسولی از سوی سنجر نزد سلطان مسعود رسید و به او دستور داد تا خلیفه را بسیار محترم دارد و وسایل بازگشت او را به بغداد فراهم سازد. سپس در نیمه ماه ذی‌القعدة رسولی دیگر از سوی سنجر آمد و سپاهی بزرگ به همراه داشت و از سوی سنجر مأموریت داشت تا مسعود را به بازگرداندن خلیفه به بغداد وادارد. او گوید که با این سپاه، ۱۷ نفر از اسماعیلیان نیز آمدند. او بر آن است که مسعود از حضور نزاریان و قصدشان خبر داشت و برای همین بود که خیمه خلیفه را از دیگر خیمه‌ها جدا کرده بود تا بتوانند او را بکشند. هنگام آمدن رسول سنجر، سلطان و سپاهش به استقبال رفتند و اسماعیلیان فرصت یافته خلیفه را همراه



۷. همان، ج ۱۰، ص ۶۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۸، صص ۲۴۶ و ۲۴۸.
۸. الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۲۴۷.
۹. المنتظم، ج ۱۰، صص ۲۷۱ و ۲۷۶.
۱۰. همان، ج ۱۰، صص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۴. الکامل فی التاریخ، ج ۸، صص ۲۰۰ و ۲۰۳؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۵۱.
۵. المنتظم، ج ۱۰، ص ۵۱.
۶. همان، ج ۱۰، ص ۵۳.



گروهی از یارانش در خیمه‌اش به قتل رساندند و پیش از آنکه سپاهیان بازگردند، باطنیان از خطر به سلامت جستند.^{۱۱} سیوطی نیز از احتمال دسیسه مسعود برای قتل خلیفه خبر می‌دهد.^{۱۲} نخجوانی هم درباره این خبر توطئه سنج را محتمل می‌داند.^{۱۳} نزاریان قتل خلیفه مسترشد را بسیار مهم شمردند و حاکم الموت، کیا بزرگ امید (۵۱۸-۵۳۲ق) دستور داد تا این واقعه را در الموت به مدت هفت شبانه روز جشن بگیرند و به یکدیگر «بشارت می‌زدند و رفیقان را مهربانی می‌کردند و ایشان عباسیان را ملعبه کربوا گفتندی و سیاه علم».^{۱۴}

پس از خلیفه مقتول، فرزند و جانشین او، راشد بالله (۵۲۹-۵۳۰ق) با تأیید سلطان مسعود به خلافت نشست. بنا بر گزارش ابن جوزی، وی در سال دوم خلافتش به گردآوری سپاه علیه سلطان مسعود پرداخت. سلطان مسعود نیز با نشر عدل و امنیت مردم را به خود مایل ساخت. سپس قضا و شهود را فراخواند و منشور خلع راشد را در بغداد خواندند و به جای او عمویش را با عنوان مقتفی (۵۳۰-۵۵۵ق) به خلافت برگزیدند.^{۱۵} خلیفه معزول از موصل به مراغه، بعد به خوزستان، سپس به اصفهان رفت و در آنجا به دست دو نفر از سپاهیان خراسانی‌اش، که گویند از باطنیان بودند، در ۱۶ رمضان سال ۵۳۰ق به قتل رسید.^{۱۶} به گزارش منابع، پس از قتل راشد توسط فدائیان، تمام لشکر و غلامان وی پراکنده شدند. این منابع قتل خلیفه معزول را اولین فتحی می‌دانند که در روزگار فرمانروایی کیامحمد بن بزرگ امید رخ داد و به مجرد رسیدن خبر آن به الموت هفت روز جشن برپا کردند و «از خوف برهان قاطع نزاریان از آن‌گاه باز خلفا مخفی و محجوب شدند و روی از مردم پنهان کردند».^{۱۷}

در دوران خلیفه بعدی، مقتفی، دگرگونیهای بسیاری در اوضاع خلافت و دولت سلجوقی و روابط میان آن دو

پدیدار شد، اما در ارتباط با نزاریان رویداد خاصی توسط منابع گزارش نشده است. پس از مقتفی به ترتیب، مستنجد بالله (۵۵۵-۵۵۶ق) و مستضی بامرالله (۵۵۶-۵۷۵ق) به خلافت رسیدند. در روزگار مستضی، خلافت فاطمی در مصر به سال ۵۶۷ق به دست صلاح‌الدین ایوبی (۵۶۸-۵۸۸ق) ساقط شد و برای نخستین بار پس از حدود سه قرن، نام خلیفه عباسی در منابر خوانده شد و بدین ترتیب، خلافت عباسی یکی از بزرگ‌ترین پیروزیهای خود را جشن گرفت. روابط نزاریان با خلافت عباسی در روزگار مستضی همچنان سخت تیره بود؛ زیرا آنان در سال ۵۷۳ق دست به کاری بزرگ زدند و وزیر برجسته خلیفه به نام عضدالدین ابوالفرج محمد را به قتل رساندند. عضدالدین از خانواده «آل رفیل» و جد او رئیس‌الرؤسا، وزیر مشهور القائم عباسی بود. قتل هنگامی صورت گرفت که وزیر در حال خروج از بغداد برای رفتن به حج بود. به گزارش ابن طقطقی، فدائیان از جبل السمّاق^{۱۸} شام بودند.^{۱۹}

چون مستضی در سال ۵۷۵ق درگذشت، پسرش احمد با لقب ناصرالدین الله (۵۷۵-۶۲۲ق) بر کرسی خلافت تکیه زد. خلیفه تازه یکی از مشهورترین اشخاص این عصر و شگفت‌ترین آنها بود. به گزارش ابن طقطقی «وی مردی آزموده و بینا به امور و سیاستمدار و با هیبت و ... بود. به کارهای سلطنت همچون شخصی بینا و بصیر رسیدگی می‌نمود». او از اعتقاد ناصر به شیعه امامیه خبر می‌دهد و درباره برخی دیگر از ویژگیهای ناصر گوید که «او شبها در محلات شهر بغداد گردش می‌کرد تا از حال رعیت و آنچه میان ایشان می‌گذرد، آگاه شود. ارباب مناصب و افراد رعیت جملگی از وی بیم داشتند و پرهیز می‌کردند، چندان که می‌پنداشتند ناصر در خانه خود از حال ایشان با خبر است. نیز جاسوسان و خیرچینان وی نزد سلاطین و در اطراف بلاد فراوان بودند». ابن طقطقی از خصوصیات و تواناییهای دیگر ناصر نیز سخن گفته

۱۸. ابن طقطقی به نقل از معجم البلدان آورده است: کوهی از توابع حلب است و در دامنه آن شهرها و قریه‌ها و قلعه‌های آباد بسیاری وجود دارد که عموم سکنه آن از اسماعیلیه و ملاحده می‌باشند (تاریخ فخری، ص ۴۳۱).
۱۹. همان.

۱۱. همان، ج ۱۰، ص ۲۷۶.

۱۲. تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۴.

۱۳. تجارب السلف، صص ۲۹۴ و ۲۹۶.

۱۴. جامع التواریخ، ص ۱۴۲؛ زبدة التواریخ، ص ۱۸۰.

۱۵. المنتظم، ج ۱۰، صص ۲۹۱ و ۲۹۸.

۱۶. زبدة النصرة، صص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ مختصر الدول، ص ۲۸۷.

۱۷. جامع التواریخ، ص ۱۶۰؛ زبدة التواریخ، ص ۱۸۳.

و در پایان تصریح می‌کند که «ناصر یگانه دوران و مرد روزگار خویش بود».^{۲۰} ناصر عباسی طولانی‌ترین دوره خلافت را در میان اسلافش داشت و توانست دشمنانش را به انواع لطایف‌الحیل از مقابل خود بردارد. وی یک سیستم خبرچینی برقرار کرد که اخبار همه نواحی اسلامی را به وی می‌رساندند. دوران خلافت ناصر با سه تن از پیشوایان الموت؛ یعنی نورالدین محمد دوم (۵۶۱-۶۰۷ق)، جلال‌الدین حسن نو مسلمان (۶۰۷-۶۱۸ق) و اوایل دوره علاء‌الدین محمد سوم (۶۱۸-۶۵۳ق) هم‌زمان بود.

در روزگار حکمرانی محمد دوم، روابط با خلافت خصمانه و به دور از هرگونه مصالحه بود. محمد نیز به مانند پدرش، حسن علی ذکرة السلام، مدعی امامت نزاریان بود و بنا بر تأسی به شیوه پدرش با شدت بسیار به تبیین آموزه‌های دعوت قیامت اشتغال داشت و بنا بر گزارش منابع، آنان «بر فساد و الحاد مُصر بودند و بر قاعده کفر مستقر».^{۲۱} از این رو امکان ایجاد هر نوع رابطه حسنه میان امامان نزاری و خلفای عباسی در این دوره ممکن نبود. مورخان نیز اشاره کرده‌اند که «ملاحظه به روزگار او خونهای بسیار ریختند و فتنه‌ها انگیختند و راهها زدند و مالها بردند».^{۲۲} ظاهراً خلیفه به این فتنه‌های برخاسته از جانب نزاریان چندان توجهی نداشت و شاید از مزاحمت‌هایی که نزاریان برای رقبای سلجوقی و خوارزمشاهی او ایجاد می‌کردند، شاد نیز می‌شد و بدین ترتیب، زمینه‌های کاستن از شدت تیرگی روابط فراهم می‌گشت. این دگرگونی تدریجی با روی کار آمدن جلال‌الدین حسن سوم در الموت محقق شد.

فصلی نو در روابط سیاسی اسماعیلیان الموت و خلیفه عباسی

نزاریان در روزگار جلال‌الدین حسن، آیین اسماعیلی را به کناری نهادند و جلال‌الدین رسماً اظهار مسلمانی کرد^{۲۳} و «قوم و شیعت خود را زجر و توبیخ و منع و

تفریح می‌کرد، بر التزام ایمان و اتباع رسوم شرع می‌داشت و بفرمود در هر دیهی حمای و مسجدی بساختند و رسم اذان صلاة و صیام تازه گردانید و مسلمانی که در میان ملحدان حکم مصحف داشت، به خانه زندیق عزیز و مکرم گشت چون آثار رسول(ص)».^{۲۴} جلال‌الدین پیش از تصدی فرمانروایی نزاریان، به صورت پنهانی با خلیفه ناصر مراد داشته^{۲۵} و در مخالفت خود با پدرش نورالدین محمد چندان جدی بود که پدر به شدت از پسرش می‌هراسید و به گزارش همدانی «در روزهای بار و مجامع که جلال‌الدین حسن در بارگاه حاضر می‌شده، پدر از او حذر می‌کرده و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشیده و مهربان و ملحدانی که اهل اعتقاد او بودند، او را نگه می‌داشته‌اند».^{۲۶} ششمین فرمانروای الموت با تمهید مقدمات لازم و پذیرش اسلام تسنن، امکان پیوند با جامعه بزرگ اسلامی و خروج از انزوا و گوشه‌نشینی را فراهم ساخت، سپس چنان که همدانی گزارش کرده «در این معنی رسولان به خلیفه بغداد ناصرالدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و سلاطین و امرای عراق و دیگر اطراف فرستاد».^{۲۷}

خلیفه عباسی از گرایش جلال‌الدین حسن به اسلام و تلاش وی برای ارتباط با حکومت‌های مسلمان خرسند شد و به امر خلیفه «این بشارت بزدند و رسولان را خلعت دادند و در اعزاز و اکرام او مبالغتها کردند و در حق او عاطفتها مبدول فرموده و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند، با او به القاب عالی خطاب کردند که محبوب سلاطین بود».^{۲۸} بدین ترتیب بود که جلال‌الدین حسن به نو مسلمان معروف شد. تمجید خلیفه راه ارتباط و پیوند او را با دیگر حکومت‌های مسلمان گشود. از سوی بزرگان مسلمان در همه ممالک اسلامی فتاوی‌ای ناظر بر اسلام نزاریان صادر شد. سرانجام اهالی سرسخت و متعصب قزوین با عنایت ویژه حکمران الموت و بازدید و آتش



۲۴. جامع التواریخ، ص ۱۷۴.

۲۵. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۲.

۲۶. جامع التواریخ، ص ۱۷۳.

۲۷. همان.

۲۸. همان.

۲۰. همان، ص ۴۳۲؛ نک: «زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی، الناصر لدین الله»، صص ۳۴۹ و ۳۵۰.

۲۱. جامع التواریخ، ص ۱۷۳؛ تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲۳. الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۰۶.



زدن کتب ضاله الموت، اقرار به مسلمانی آنان کردند.^{۲۹} جلال‌الدین با کسب تأییدنامه‌ای از خلیفه با حکمرانان سنی گیلان پیوند برقرار کرد و با دخترانی از ملوک گیلان ازدواج نمود.^{۳۰} بنا بر دستور خلیفه و سلاطین عصر، مسلمانان از خصومت و قتل ایشان منع شدند.^{۳۱} مادر جلال‌الدین نیز که زنی مسلمان و عابد بود، در سال ۶۰۹ق قصد حج کرد و با کاروانی از افراد مورد اعتماد حسن که می‌بایست از نو مسلمانان اسماعیلی باشند، از الموت حرکت کردند. افراد کاروان در بغداد مورد احترام و توجه بسیار قرار گرفتند و از دارالخلافه در حق آنان اکرام شد و بنا بر گزارش جوینی به امر خلیفه «در راه حج سبیل او را پیش سبیل ملوک اطراف داشت».^{۳۲} همدانی گزارش می‌دهد به این سبب «سلطان محمد خوارزمشاه از خلیفه ناصر برنجید و مبدأ عداوت و ماده مغایرت و مبادعت او شد».^{۳۳} جلال‌الدین در آغاز حکومتش اطاعت خود را نسبت به خوارزمشاه اعلام کرد و نام وی را در خطبه آورد؛ اما اندکی بعد به مصلحت خویش دید که بهتر آن است به خلیفه بیوندد و رابطه خود را با خوارزمشاه تغییر دهد؛ زیرا قصد وی از بازگشت به اسلام و پیوند با حکومت‌های اسلامی، کسب مشروعیت دینی و سیاسی بود و این نتیجه‌ای بود که به واسطه ارتباط با خلیفه حاصل می‌شد. از همین رو، با سیاست‌های خلیفه ناظر بر بیرون راندن خوارزمشاهیان از عراق عجم همراه گشت. به ویژه آنکه پس از مقدم داشتن علم اسماعیلیان در مراسم حج، روابط جلال‌الدین حسن و سلطان خوارزمشاه رو به تیرگی رفت.

جلال‌الدین حسن علاوه بر حذف نام سلطان خوارزمشاه از خطبه، با خلیفه ناصر و اتابک اوزبک که پادشاه اران و آذربایجان بود و برخی از امرای شام و جزیره یک اتحاد سوق الجیشی برقرار کرد. نخستین مقصد متحدان، سرکوب منگلی (۶۰۸-۶۱۲ق)، غلام شورشی اتابک و حاکم عراق عجم بود. دلیل خصومت متحدان با منگلی آن بود که وی

با به قتل رساندن والی سابق عراق و متحد خلیفه، خشم خلیفه را برانگیخت^{۳۴} و از سوی دیگر با «اتابک معاندت و عداوت می‌نمود و لشکر او به بعضی ولایات جلال‌الدین نیز قصدی می‌پیوستند».^{۳۵} جلال‌الدین حسن مدت یک و نیم سال در مملکت اتابک بود و پس از گرد هم آمدن متحدان در سال ۶۱۲ق به جنگ منگلی رفتند و وی را شکست دادند و مملکت منگلی را بنا بر توافقی که پیش از جنگ میان خلیفه و اتابک و جلال‌الدین شده بود، میان خود تقسیم کردند.^{۳۶} ابهر و زنجان را به حکمران الموت واگذار کردند و این دو شهر تا چند سال در تصرف عمال جلال‌الدین بود. بنابراین این اتحاد می‌توانست به سود نزاریان باشد. از یک سو همراهی خلیفه، تأیید مسلمانان را به دنبال داشت، چنانچه به گزارش جوینی «در این سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدق‌تر شد و مسلمانان با او مخالفت پیش کردند»^{۳۷} و از سوی دیگر علاوه بر گسترش قلمرو، در مواجهه با خوارزمشاهیان در موقعیت مناسب‌تری قرار می‌گرفتند. جلال‌الدین در قبال اعتبار رسمی اسلامی که خلیفه به وی عطا کرد، افزون بر خدمت سابق، گروهی از فدائیان را به خدمت او گماشت تا دستوره‌های او را اجرا کنند. فدائیان در یکی از این مأموریت‌هایشان از جانب خلیفه به جای امیر مکه، که معارض خلیفه بود و می‌بایست کشته می‌شد، به اشتباه یکی از خویشان او را به قتل رساندند.^{۳۸} دومین مأموریت این فدائیان قتل اغلمش (۶۱۲-۶۱۴ق)، فرمانروای جدید عراق عجم بود. وی با آنکه منصوب از جانب اتابک بود، به خوارزمشاه پیوست. بنابراین در یک لشکرکشی به دستور خلیفه و با فرستادن گروهی از فدائیان، شورش او فروخوابانده شد.^{۳۹}

روابط گرم میان جلال‌الدین حسن با ناصر عباسی تا سال ۶۱۸ق که پیشوای الموت درگذشت، ادامه پیدا کرد. در سالهای پایانی زمامداری حسن، با هجوم چنگیزخان و

۳۴. الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۰۷.

۳۵. جامع التواریخ، ص ۱۷۶.

۳۶. الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۰۹.

۳۷. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۷.

۳۸. الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۰۵.

۳۹. همان، ج ۹، ص ۳۱۳.

۲۹. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۳؛ جامع التواریخ، ص ۱۷۵.

۳۰. جامع التواریخ، ص ۱۷۶.

۳۱. همان، ص ۱۷۵؛ تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۳.

۳۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۴.

۳۳. جامع التواریخ، صص ۱۷۵ و ۱۷۶.

از هم پاشیده شدن حکومت خوارزمشاهی، دو حکومت الموت و بغداد، هریک به صورتی احساس رضایت کردند. برخی منابع از احتمال دسیسه خلیفه عباسی برای فراخواندن مغولان و حمله به مملکت خوارزمشاه خبر می‌دهند،^{۴۰} اما جوینی و دیگران پیش‌دستی جلال‌الدین را در اعلان ایلی و اطاعت نسبت به مغولان بیان می‌کنند.^{۴۱} موارد فوق دلایل روشنی بر تشریح مساعی زمامداران حکومت‌های نزاری و عباسی در بی‌توجهی نسبت به سرنوشت حکومت خوارزمشاه و بی‌طرفی در اوضاع مصیبت‌باری بود که مملکت ایران بدان دچار شد.

در روزگار زمامداری علاء‌الدین محمد که از سال ۶۱۸ق تا ۶۵۳ق به طول انجامید، روابط میان نزاریان الموت و خلافت عباسی در آغاز به مانند گذشته خوب بود؛ زیرا علاء‌الدین در نه سالگی به جای پدر نشسته بود و وزیر پدرش که «به حکم وصایت او مدبر ملک بود و مربی پسرش علاء‌الدین»،^{۴۲} سیاست پیشین را در تداوم روابط حسنه با خلیفه ناصر عباسی ادامه داد^{۴۳} و پس از مرگ ناصر با جانشینان او، خلیفه ظاهر عباسی (۶۲۲-۶۲۳ق) و خلفای بعدی مستنصر (۶۲۳-۶۴۰ق) و مستعصم (۶۴۰-۶۵۶ق) این روابط را حفظ کرد. آنچه که مبین این امر است، اتفاق نظر این دو حکومت در موارد متعددی است که همه آنها حول مقابله با ستیزه‌ها و چیرگی امرا و عمال مغولان و مقاصد جهان‌جویانه آنان بود.

گزارشهایی در دست است که نشان می‌دهد علاء‌الدین محمد راه مسالمت با مغولان را به کناری نهاد و چون خود را نیرومندترین حاکم ایران پس از مرگ جلال‌الدین خوارزمشاه می‌دید، اقدامات تعرضی را علیه کارگزاران و ایلیچیان مغول و راههای تجاری گسترش داد، به گونه‌ای که هر روزه خبر قتل شخصیت‌های مغولی، خوارزمی و ایرانی که با مغولان همکاری می‌کردند، انتشار می‌یافت. از مهم‌ترین نمونه‌های این قتل‌های سیاسی، کشتن کلبلات

حاکم دست‌نشانده اوکتای، در ایران بود.^{۴۴} ظاهراً از همین رو است که مورخان ایرانی مانند جوینی، همدانی، کاشانی، حافظ ابرو و مستوفی که از کارگزاران عالی رتبه مغول بودند، علاء‌الدین را به الحاد و آداب و عادات ناپسند و دیوانگی متهم می‌داشتند،^{۴۵} در حالی که نسوی مورخ و منشی جلال‌الدین خوارزمشاه در گزارش سفر سیاسی خود به الموت و دیدارش با علاء‌الدین، وی را فرمانروایی کریم به دور از تجمل و در عین حال، سیاستمداری زیرک و قاطع به تصویر می‌کشد.^{۴۶} خلفای عباسی نیز با مقاصد مشابه الموت شیوه مقابله در برابر توسعه‌طلبی مغولان را در پیش گرفتند^{۴۷} و بعید نیست که اقدامات حکمران الموت و بغداد مبتنی بر سیاست خارجی مشترکی باشد. به نظر می‌رسد فرمانروایان الموت و بغداد اتحاد و اتفاقی را که میان جلال‌الدین حسن نو مسلمان و خلیفه ناصر عباسی جهت برچیدن نفوذ خوارزمشاهیان برقرار شده بود، با یورش مغولان و غلبه آنان بر ایران متوجه این حکمرانان نیرومند نو رسیده ساختند. با این حال، هم فرمانروای الموت و هم خلیفه بغداد روش مشابهی در تداوم رابطه با دستگاه مرکزی امپراتوری مغول اتخاذ کردند و به مانند دیگر حکومت‌هایی که مطیع مغولان شدند، سفیرانی را جهت شادباش حکمرانی به دربار اوکتای در سال ۶۲۶ق و دربار گیوک در سال ۶۴۴ق فرستادند. به گزارش جوینی، هنگام به تخت نشستن گیوک «از دارالسلام بغداد قاضی القضاة فخرالدین ... و از علاء‌الدین الموت محتشمان قهستان، شهاب‌الدین و شمس‌الدین و این جماعت هریک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی

۴۴. الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۷۴؛ تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۷۶؛ نک: «مناسبات سیاسی خوارزمشاهیان و عباسیان»، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۴۵. تاریخ جهانگشای، ج ۳، صص ۲۴۹ و ۲۵۱؛ جامع التواریخ، صص ۱۷۹ و ۱۸۰؛ مجمع التواریخ السلطانیة، صص ۲۶۸ و ۲۶۹؛ تاریخ گزیده، ص ۵۲۶.

۴۶. سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص ۲۲۳ و ۲۲۹. نخجوانی نیز علاء‌الدین را مردی فاضل و داهی می‌داند و شعری از خواجه نصیرالدین طوسی در مدح او آورده است (تجارب السلف، ص ۲۸۹).

۴۷. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۵۸؛ مجمع الانساب، ص ۲۵۰؛ مختصر الدول، صص ۳۴۷ و ۳۵۳.

۴۰. همان، ج ۹، ص ۴۶۱؛ تاریخ روضة الصفا، ج ۵، ص ۲۵.
۴۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۸؛ جامع التواریخ، صص ۱۷۶ و ۱۷۸؛ زبدة التواریخ، ص ۲۱۷.
۴۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۹.
۴۳. فدائیان اسماعیلی، ص ۱۱۹.





باشد بیامدند».^{۴۸} پس از پایان مراسم و دادن انعام به هریک از حاضران به فراخور مقامشان، با سفرای بغداد و الموت رفتار جداگانه در پیش گرفتند. جوینسی خبر می‌دهد که «ایلچی بغداد را بعد از اغراز یرلیغ بازگرفتند و امیرالمؤمنین را الوکهای خشم‌آمیز فرستاد، سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون^{۴۹} از ایشان گفت و ایلچیان الموت را به آذلال و اهانت بازگردانید و جواب تذکره را که آورده بودند فراخور آن به خشونت تمام جواب نداشتند».^{۵۰} گیوک بر آن شد لشکر بسیاری را برای تکمیل فتوحات نواحی غربی امپراتوری بفرستد. این نواحی غالباً مسلمان‌نشین بود. کاشانی در گزارش خویش افزون بر قصد گیوک جهت تخریب قلاع و بلاد ملاحظه، از قصد وی برای هجوم به خلیفه بغداد نیز خبر می‌دهد.^{۵۱}

خبر یورش گسترده و سهمگین مغولان سبب شد تا رابطه فرمانروای الموت با خلیفه عباسی تحکیم یابد و یا به عبارت دیگر استحکام روابط میان این دو حکومت آشکار گردد. بنا بر گزارش کاشانی «چون خبر وصول او (گیوک) به علاءالدین رسید، خلیفه به علاءالدین پیغام داد که تدبیر این قضیه چیست؟ علاءالدین گفت: او اول اینجا می‌رسد، تا نخست قلاع و رباع من مستخلص نکند، به بغداد نتواند آمد، اگر او مرا قهر و قمع کند، بعد از آن تو دانی با او و اگر خلاف این باشد، خلیفه خاطر فارغ دارد که حق تعالی شرارت شر او را از سر ما دفع کند».^{۵۲} در گزارش جوینسی آمده است که گیوک «چون به حد سمرقند^{۵۳} رسید که از آنجا تا بیش بالغ یک هفته راه باشد اجل موعود فرارسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد».^{۵۴} اما

کاشانی به صراحت از توطئه فرمانروای نزاری برای از میان برداشتن خان مغول خبر می‌دهد.^{۵۵} با مرگ گیوک، آن سپاه نیز پراکنده شد و خاطر خلیفه عباسی از خطری که دستگاه خلافت را تهدید می‌کرد، بیاسود.

در دوره حکمرانی علاءالدین محمد رابطه با خلافت عباسی کمابیش ادامه یافت و اگرچه از گرمی و پویایی دوران حکومت جلال‌الدین حسن نو مسلمان برخوردار نبود، اما به خصوص در آنچه مربوط به مقاومت در برابر غلبه جوینی مغولان می‌شد، همکاری و معاضدت دیده می‌شد. این اتحاد سیاسی و نظامی، محدود و بازمانده سیاست جلال‌الدین حسن بود و تا پایان روزگار حکومت علاءالدین محمد ادامه داشت. سیاستهای علاءالدین علیه مغولان با مخالفت‌های رو به تزایدی در داخل حکومت نزاری مواجه شد. از گزارشهای جوینی و مورخان دیگر عصر مغول چنین برمی‌آید که هم‌زمان با تشدید خطر تهاجم مغولان به «بلاد ملاحظه» عده بسیاری از «ارکان دولت در داخل به مخالفت پرداختند و در این سال خواص و عوام از علاءالدین ملول شده بودند و از تدبیر او مخایل ادبار بر احوال مملکت معاینه می‌دیدند».^{۵۶} رکن‌الدین خورشاه - پسر و جانشین علاءالدین - نیز به مخالفان سیاستهای پدر پیوست و به تدریج بیشتر بزرگان و ارکان لشکر به رکن‌الدین پیوستند و خواستار تغییر سیاست فرمانروای الموت در برابر مغولان گشتند. جوینی و همدانی در گزارش خویش شدت گرفتن موج این اختلافات داخلی در میان نزاریان را در سال ۵۳۶ق ذکر کرده‌اند.^{۵۷} سرانجام قتل علاءالدین در همین سال راه تغییر سیاست خارجی نزاریان در برابر مغولان را هموار کرد. البته روشن نیست که آیا حکومت نزاری در این چرخش سیاست خارجی با خلافت عباسی توافقی به عمل آورده بوده است یا نه؟ اما مسلم است که دستگاه مهیب مغولان از روزگار اوکتای به این سو بر آن بود تا تمام مراکز مقاومت و حکومت‌هایی را که کاملاً سر تسلیم فرود نیاورده بودند، سرکوب کند. در چنین اوضاع و احوالی، سیاست ماشاات و تسلیم جز تسریع اجرای مقاصد مغولان

۴۸. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۰۵؛ دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۲، ص ۲۸۸؛ تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، ص ۱۵۳؛ نک: «بازپسین خوارزمشاه و اسماعیلیان الموت»، صص ۸۸۳-۸۶۳.

۴۹. جورماغون از امرای بزرگ مغول بود که به فرمان اوکتای مأمور فتح بلاد خراسان و عراق و تعقیب سلطان جلال‌الدین مینکیرنی بود.

۵۰. تاریخ جهانگشای، ج ۳، صص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۵۱. مجمع‌الانساب، صص ۲۵۵ و ۲۵۶؛ زبده‌التواریخ، ص ۲۲۲.

۵۲. زبده‌التواریخ، صص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۵۳. ابن‌عبری به جای سمرقند از محلی به نام قمسنتکی نام می‌برد (مختصر الدول، ص ۳۵۶).

۵۴. تاریخ جهانگشای، ج ۱، صص ۲۱۵ و ۲۱۶.

۵۵. زبده‌التواریخ، ص ۲۲۲.

۵۶. جامع‌التواریخ، ص ۱۸۳؛ زبده‌التواریخ، ص ۲۲۰.

۵۷. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۵۳؛ جامع‌التواریخ، ص ۱۸۲.

نتیجه‌ای نداشت و به زودی هم حکومت نزاریان الموت و هم خلافت عباسی سرانجام در برابر مغولان بساط حکومتشان در هم پیچیده شد.

نتیجه‌گیری

وضعیت سیاسی نزاریان در دوران مورد بحث، بسیار حساس و در شرایط نسبتاً مناسبی قرار داشت. اسماعیلیان الموت در دوران حکومت سلاجقه ارتباط خصمانه‌ای را با خلفای عباسی در پیش گرفتند که خود ناشی از نوع مواضع و رویکرد سیاسی خلافت عباسی در پیوند با سلاجقه بوده است. در این دوران نزاریان از ابزار گفتگوهای سیاسی نیز در مواجهه با خلافت عباسی استفاده می‌کردند، اما بیشتر این تکاپوها به جایی نمی‌رسید و آنان از نیروی فدائیان خود بهره برده و بدین وسیله دشمنان خود را از میان برمی‌داشتند. در دوران حکومت خوارزمشاهیان نیز، نزاریان هم از تضاد میان خوارزمشاه و خلیفه و هم از ترسی که خلافت عباسی از مغولان داشتند، بهره می‌بردند و مقاصد خود را برآورده می‌کردند. نزاریان در دوران جلال‌الدین حسن سوم که مصادف با هجوم مغولان به ایران بود، دریافتند که برای پیشبرد مقاصد خود نیازمند تغییر

روابط خود با خلافت عباسی هستند. به ویژه اینکه توسعه قدرت و گسترش قلمرو جغرافیایی از مهم‌ترین اهداف آنان به شمار می‌رفت و جامعه نزاریان تا این زمان بر اثر سیاست «اندیشه قیامت» به سوی انزوای سیاسی و اجتماعی رفته بود. از این رو، رویکرد خصمانه خود را در مواجهه با دستگاه خلافت، کنار نهاده و مناسبات دوستانه‌ای را در پیش گرفتند. برقراری صلح با خلافت عباسی علاوه بر مشروعیت سیاسی برای نزاریان، این فایده را هم برای اسماعیلیان دربر داشت که آنان می‌توانستند بازرگانی کاروانی خود را در پناه امنیتی که از این طریق به وجود می‌آمد، توسعه دهند. از سویی نیز خلافت عباسی به دلیل آنکه نمی‌خواست جبهه دیگری را علیه خود در سرزمینهای شرقی قلمرو بگشاید، اقدام خاصی را علیه اسماعیلیان انجام نداد. اگرچه این تصور می‌رفت که اسماعیلیان الموت به عنوان یک حائل امنیتی برای بغداد باشد و آنان را از هجوم مغولان در امان دارد، اما قدر مسلم مغولان بر آن بودند حکومتهایی را که سر تسلیم فرود نیاورده بودند، سرکوب نمایند و این رویکرد مغولان از زمان اوکتای به بعد شیب تندتری یافت و سرانجام هم نزاریان الموت و هم خلافت عباسی حکومتشان در هم پیچیده شد.



۱. ابن اثیر، عزالدین، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ق.
۲. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم*، تحقیق: سهیل ذکار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ق.
۳. ابن طقطقی، محمد بن علی، *تاریخ فخری در آداب ملکداری و دولتهای اسلامی*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰ش.
۴. ابن عبری، یوحنا غریغوریوس لمطی، *مختصر الدول*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷ش.
۵. استرویوا، ل.و. «بازپسین خوارزمشاه و اسماعیلیان الموت»، ترجمه کریم کشاورز، راهنمای کتاب، صاحب امتیاز: احسان یارشاطر، مدیر مسئول: ایرج افشار، ج ۶، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۸ش.
۶. اقبال، عباس، «زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی، الناصر لدین الله»، مجله شرق، دوره اول، شماره ۶، ۱۳۱۰ش.
۷. همو، *تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴ش.
۸. باوفا، ابراهیم، «مناسبات سیاسی خوارزمشاهیان و عباسیان»، مجله تاریخ اسلام، دانشگاه باقرالعلوم، شماره ۲۵، ۱۳۸۵ش.
۹. بنسدری اصفهانی، *زبدة النصره و نخبة العصرة*، ترجمه محمدحسین جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ش.
۱۰. بیانی، شیرین، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات ایران، ۱۳۷۱ش.
۱۱. جوزجانی، طبقات ناصری، تصحیح: عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.
۱۲. جوینی، علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد، *تاریخ جهانگشای*، به کوشش: محمد قزوینی، تهران، نقش قلم، ۱۳۵۵ق.
۱۳. حافظ ابرو، نورالدین عبدالله بن لطف الله بهدادینی خوافی، *مجمع التواریخ السلطانیه*، به کوشش: محمد مدرس زنجانی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴ش.
۱۴. سیوطی، جلال الدین، *تاریخ الخلفاء*، تصحیح: قاسم شماعی رفاعی و محمد عثمانی، بیروت، دارالقلم، ۱۴۰۶ق.
۱۵. شبانکاره‌ای، محمد بن علی، *مجمع الانساب*، تصحیح: میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش.
۱۶. کاشانی، جلال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی، *زبدة التواریخ*، بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶ش.
۱۷. لوئیس، برنالد، *فدائیان اسماعیلی*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ش.
۱۸. مستوفی قزوینی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام: عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ش.
۱۹. میرخواند، میرمحمد بن سید برهان‌الدین خاوندشاه، *تاریخ روضة الصفا*، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۹ش.
۲۰. ناصری طاهری، عبدالله، «اسماعیلیان و مخالفانشان»، مجله تاریخ اسلام، دانشگاه باقرالعلوم، شماره ۳، ۱۳۷۹ش.
۲۱. نخجوانی، هندوشاه بن سنجر، *تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*، تصحیح: عباس اقبال، تهران، طهوری، ۱۳۷۵ش.
۲۲. نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری، *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*، به کوشش: مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۴۴ش.
۲۳. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، قسمت اسماعیلیان، فاطمیان، داعیان و رفیقان، به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه و محمدتقی مدرس‌سی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۳۸ش.

